

## شهدای ورزش

بدون شک همه شهیدانی که جان‌شان را برای این خاک و بوم داده‌اند در تاریخ ایران مقدس هستند. در جنگ شهدای زیادی داشتیم که جدا از دلاوری در خط مقدم در عرصه ورزش هم برای خودشان کسی بودند. مثل شهید سعید طوقانی. کسی که در هفت سالگی بازوبند پهلوانی کشور را از آن خودش کرد. مثل شهید حسن نوفلاح، کاپیتان تیم‌ملی واترپلوئی ایران معروف به ماهی طلایی یا شهید سید ولی جناب که رزمی‌کار بود و هم‌رزم شهید حاج احمد متوسلیان. شهید داریوش باقی‌زاده (دروازه‌بان تیم‌ملی فوتبال امید)، برادران پورزند (کشتی)، شهید محمد قورچانی (تکواندو)، شهید داریوش ریزه‌وند (کشتی)، شهید مرتضی نورعلی (کشتی)، شهید نور... کاظمیان (دووماندی) و هزار و یک شهید دیگر در رشته‌های مختلف ورزشی بوده‌اند که پشت پا به مدال و افتخار و بازوبندهای کاپیتانی زدند و به جایش سربندی را روی سرشان بستند و رفتند که انتهای پیش پوستان به لقا... بود.

## وحید هاشمیان: مادرم تا لحظه مرگ منتظر بازگشت برادرم بود

اصغر هاشمیان، برادر بزرگتر وحید هاشمیان از جمله چهره‌های جاویدالثر جنگ تحمیلی است. او خلبان جنگنده بود و پرواز او برای همیشه ابدی شد. وحید هاشمیان تنها ۶سال داشت که برادرش در جبهه شهید شد. او خاطرات زیادی از حاج اصغر به یاد ندارد. خانواده هاشمیان امید زیادی داشتند تا او به خانه بازگردد. منتهای وقتی آخرین گروه از خلبانان ایران مثل خلبان لشکری به ایران بازگشتند و خبری از اصغر نبود، باور کردند به شهادت رسیده و دیگر نباید منتظرش بمانند. با این حال هاشمیان همیشه یک جمله تلخ در این باره دارد و می‌گوید: «مادرم حتی تا لحظه مرگش منتظر بازگشت برادرم بود.» هاشمیان می‌گوید اگر به مادرش قاطعانه می‌گفتند او به شهادت رسیده پذیرشش راحت‌تر بود و اینقدر چشم انتظار پسرش باقی نمی‌ماند.

## ستاره‌های پشت خاکریز

جنگ. مرور کردیم بخشی از این خاطرات حذف‌نشده‌ی ربا چهره‌های ورزشی. از ماجرای شهادت برادر حسن روشن در اوایل جنگ، داستان پرخطر سفر اشتباهی تیم‌ملی فوتبال به خط مقدم تا خاطره تلخ هاشمیان از مادر و برادر شهیدش و ورزشکارانی که به جبهه جنگ رفتند و دیگر برنگشتند....

به بهانه دلاوری‌های بیش از ۵۰۰۰ شهید ورزشکار در ۸سال دفاع مقدس

## پهلوانان راستین



شهید رضایی‌مجد در زمین فوتبال

سراذان توی رختکن نماز جماعت برگزار شده بود. این جور مواقع همه همیشه پشت سر امیرنماز می‌خواندند. «آنها هم مثل همه ما بودند. بعضی‌هایشان دانش‌آموز و دانشجو، بعضی‌هاشان کارگر و کارمند و بعضی‌هایشان هم هنرمند و ورزشکار. آنها هم مثل همه ما زن و زندگی و خانواده داشتند و به همه آنها پایبند، اما درست در بزنگاهی تاریخی، تصمیمی والا گرفتند و با گذشتن از همه چیز، حفظ خاک و یکان وطن را ترجیح دادند. مقاومت مقدس ملت ایران در هشت سال جنگ تحمیلی، شهدایی را از تمامی اقشار تقدیم جامعه کرد و ورزشکاران هم در این بین حضور پررنگی داشتند. مثل رضایی‌مجد، شهید ورزشکار کم‌ناداشتیم. فوتبالیست، کشتی‌گیر... گفتیم کشتی‌گیر. شاید ندانید که ۷۰۰ کشتی‌گیر در جبهه‌های جنگ شهید شده‌اند. در رشته‌های دیگر هم از این شهدا بوده‌اند. مثل شهید طوقانی در باستانی، شهید محمد قورچانی در تکواندو، شهید اسماعیلی اعلمی در وزنه‌برداری و خیلی‌های دیگر. یادشان گرامی.

شهید رضایی‌مجد در لباس رزم



## ناصر ابراهیمی: نزدیک بود یک نسل از فوتبال ایران شهید شوند

کرمان، چاپهار و بقیه شهرستان‌ها. یک‌بار هم رفته بودیم اهواز که به ما گفتند شهر بستان را آزاد کرده‌اند و از عراق پس گرفته‌ایم. گفته بودند تیم‌ملی را بیاورید آنجا. رفتیم دزفول بازی کردیم و بعد ما را بردند بستان. آنجا اتوبوس را گل مالیدند. در بین راه به یک دوراهی رسیدیم که راننده اشتباهی به سمت راست رفت. همین‌طور که داشتند منطقه را برای ما توضیح می‌دادند، دیدیم که یک آمبولانس دارد به سمت ما می‌آید. آمد و به ما گفت کجا دارید می‌روید؟ آن طرف رود خانه. عراقی‌ها داشتند لباس‌هایشان را می‌شستند. شروع کردند به تیراندازی کردن. شانس آوردیم که تیم‌ملی را با آربی‌چی نزدند. رفتیم خط مقدم و سربازها را دیدیم. آنها کلی روحیه گرفتند. «

## روزی که زمین فوتبال سرخ شد



بمباران یک زمین فوتبال توسط هواپیماهای جنگی جانیی بی‌سابقه در سطح ورزش جهان است که ارتش صدام چنین فاجعه‌ای را به نام خود ثبت کرد و زمین فوتبال چوار در استان ایلام را به قتلگاه فوتبالیست‌ها و تماشاگران بی‌گناهی تبدیل کرد که حول محور یک توپ گرد دور هم جمع شده بودند. در روز ۲۳ بهمن ۱۳۶۵ میان دو تیم منتخب چوار و جوانان استان ایلام بازی در حال برگزاری بود که پس از گذشت ۱۰ دقیقه از نیمه دوم یعنی دقیقه ۵۵ به ناگاه هواپیماهای عراق از راه رسیدند و زمین فوتبال را با همه بازیکنان و تماشاگرانش بمباران کردند و جوانان این مرز و بوم را به خاک و خون کشیدند. دراین حادثه ۱۰ بازیکن، سه کودک، یک داور و یک تماشاگر به شهادت رسیدند و ۶ نفر هم جانباز شدند.

«روز اعزامش به جبهه، تیم‌شان بازی داشت. رفته بود توی زمین و یک نیمه بازی کرده بود. به او گفته بودند، نیمه دوم را هم بمان، اما او قبول نکرده بود. لباسش را پوشیده و آمده بود راه‌آهن. ما می‌دانستیم می‌خواهد برود. رضا با موتور از استاد یوم آوردش راه‌آهن. به او گفته بود، کی برمی‌گدی و او هم گفته بود: فکر نکنم برگردم.»

یک دلش در زمین فوتبال بود، قبول، اما دل دیگریش که ورزش بیشتر بود در جبهه بود. در مجنون، مهران، فاو. آخر سر هم او را به همان جایی کشاند که می‌خواست. صحبت از شهید مهدی (امیر) رضایی‌مجد است. مادرش می‌گوید: «می‌خواست برود خراج. عکس‌هایش را یکپان ورزشی زده بود. ذوق داشت. با همین تیم پرسپولیس تمرین می‌کرد. می‌گفت مادر قرارداد که ببندم، ال می‌شود و بل می‌شود. ولی انگار ته دلش فکرهای دیگری می‌کرد. خیلی از رفقا و بچه‌محل‌هایش شهید شده بودند. چه‌طور بگویم. آرام و قرار نداشت. می‌خواست برود خراج، برگردد و زن بگیرد. اما رفت جبهه، رفت و دیگر برنگشت. او رفت به جایی که عاشقش بود و این یک عشق پنهان بود.»

فرقی هم نداشت. پیر و جوان، زن و مرد، قهرمان، بازیگر و ورزشکار. همه با چنگ و دندان گوشه به گوشه این خاک را با خون خود رنگین کردند و خون و جان دادند. اما خاک نه. مثل همین شهید رضایی‌مجد. به قول مریی‌اش: «برای شهید شدن عجله داشت. بازی با عربستان را بردند.

جنگ رفتند. ورزشکاران زیادی هم به جبهه‌ها رفتند برای ورزش. خاطره حضور تیم‌ملی فوتبال در خط مقدم: در شهر مریوان. دیدار با خانواده شهید. فوتبال با صدای خمپاره. کشتی روی تشک‌های خسته. اگر پای حرف‌های نسل ورزشی دهه ۳۰ و ۴۰ بنشینید، برایتان قصه‌ها روایت می‌کنند از جبهه و

حسن روشن: حاج‌سید حسین با هم‌رزمانش در ماشین مورد اصابت خمپاره قرار گرفتند

## نشد با برادرم خدا حافظی کنم

حسن روشن، می‌تواند زندگی‌اش را یک کتاب کند. هر کارگردانی هم می‌تواند از زندگی او یک فیلم بسازد. اتفاقاتی که برای او و خانواده‌اش رخ داد، در مغیله نمی‌گنجد. او دو برادرش را از دست داده است. تصور کنید مادرش بعد از مرگ سیدمحسن و سیدحسین چه‌ها که نکشید. اولی به خاطر یک اتفاق از دنیا رفت و دومی در جبهه جنگ. سیدحسین وقتی به شهادت رسید که سیدحسن همراه تیم‌ملی در جام ملت‌های کویت بود. یک خمپاره به ماشینی برخورد کرد که او سوارش بود. از ۶ نفری که در ماشین حضور داشتند فقط برادر حسن روشن بود که شهید شد. ناگفته‌های زندگی مهاجم اسبق استقلال و تیم‌ملی را دربارۀ این اتفاقات تلخ زندگی‌اش می‌خوانید.

را برای مراقبت از پدر و مادرم بیاورم تهران. هر روز به خانه برود ولی گفت ما ۵ نفر هستیم و با هم رفتیم و با هم برمی‌گردیم. خلاصه گفتم پدر و مادر واجب هستند و قرار شد بعد از سفر کویت کارها را ردیف کنیم. در همان روزهای اوایل جنگ با یک تویوتا عازم مهران غرب بودند که یک خمپاره به ماشین‌شان برخورد کرد. با همان رفقاییش در ماشین بود و همراه با راننده. همه زنده ماندند الا برادر من. ترکش به نخاعش خورد و متأسفانه از دنیا رفت. من هم دیگر در دبی دوام نیاوردم و به خاطر پدر و مادرم زود برگشتم.

مادرتان تاپیش از مرگ چه حسی و حالی داشت چون یکی دیگر از پسرهایش را هم از دست داده بود.

بگذارید از مرگ سیدمحسن شروع کنم. سال ۵۱ من اولین بازی رسمی‌ام را برای تاج انجام دادم و گل زدم و عالی بودم. روز قبل از آن برادرم سیدمحسن که ۱۵ سال داشت، با دو چرخه زمین خورد. حالش خوب بود. قبل از بازی پیش او رفتم. کل کل کردیم و خلاصه گفتم بعد از بازی برمی‌گردم. خیلی شاد و شنگول به بیمارستان رفتم تا برادرم را ببینم ولی وقتی رسیدیم دیدیم دارند فکش را می‌بندند و تمام کرده است. او ضربه مغزی شده بود. از لحظه مرگ سیدمحسن مادرم شکسته شد. هیچ‌وقت فراموش نکرد ولی وقتی موقعیت‌های من را می‌دید کمی فراموش می‌کرد. همه چیز داشت عادی می‌شد تا این‌که جنگ شد و سیدحسین هم به شهادت رسید. مادرم همیشه گریه می‌کرد، ولی پدرم غم و غصه‌ها را در خودش می‌ریخت و مشکلات زیادی برایش به وجود آمد. پادم هست بعد از شهادت سیدحسین به پدر و مادرم گفتم اصلاً از دولت و بنیاد شهید هیچ چیزی نخواهید. نگذارید کار او بی‌ارزش شود.

پدر و مادر کجا خاک شدند؟

مادر و پدرم را پیش سیدمحسن خاک کردیم. یک قبر خانوادگی داشتیم.



ظاهر اسفرفر شما به ایران کلی داستان و قصه داشت.

بله، من در دبی بازی می‌کردم و دوستان زیادی آنجا داشتم. به دبی پرواز کردم. از آنجا هم با لنج به بندر لنگه رفتم. آنجا هم سوار یک تانکر شدم تا به تهران بروم. کل سفرم سه روز طول کشید. خبر رسید برادرم تیر خورده است. متأسفانه سیدحسین روز نهم همراه شهید شد. مادرم خیلی در کتش و قوس بود که خبر را به من بدهند. پادم هست مجبور شدم پای تلفن سر مادرم داد و بیداد کنم. گوش‌ی را به خال‌هام داد و او به من گفت برادرم در جبهه مهران غرب شهید شده است. بعد خود کوی‌تی‌ها هم خبر را اعلام کردند. با آقای حبیبی مربی تیم حرف زدیم و خیلی دل و دماغ بازی کردن نداشتیم. گفتند قانون اجازه نمی‌دهد و باید بازی کنیم. منتهای من از تیم جدا شدم.

ظاهر اسفرفر شما به ایران کلی داستان و قصه داشت.

بله، من در دبی بازی می‌کردم و دوستان زیادی آنجا داشتم. به دبی پرواز کردم. از آنجا هم با لنج به بندر لنگه رفتم. آنجا هم سوار یک تانکر شدم تا به تهران بروم. کل سفرم سه روز طول کشید. خبر رسید برادرم را خاک کرده بودند ولی من روز جمعه رسیدم. در بندر لنگه هم که بودم مردم خیلی محبت داشتند. کمک کردند خیلی زود از گمرک خارج شوم.

تیم‌ملی با وجود همه مشکلات سوم شد.

شما شک نکند جنگ نمی‌شد ما به قهرمانی می‌رسیدیم ولی با این وجود بچه‌ها سوم شدند. هیچکس اما مدال نگرفت و همه بچه‌هایی رفتی بودند. مسیر برگشت تیم‌ملی هم واقعاً عجیب شد. بچه‌ها به سوریه و ترکیه رفتند. سه چهار روزی هم طول کشید به ایران برسند. از مرز بازگاران وارد شدند.

قصه شهادت برادر شما چطور بود؟ اصلاً چرا اینقدر زود شهید شد؟

سیدحسین آن موقع سرباز بود. در کردستان خدمت می‌کرد. پدر و مادرم مریض بودند. رفتم امریه بگیرم که او

## کشتی روی تشک جنگ

تنها تصاویری که از تشک کشتی در جبهه‌های جنگ به ثبت رسیده. شله‌چ ۱۳۶۶. مرز ایران و عراق، نزدیک‌ترین نقطه به بصره. ناصر فروتن داور این مسابقات می‌گوید بسیاری از سربازانی که روی خاکریز نشستند، به فاصله کوتاهی جان‌شان را فدای ایران کردند. یعنی این آخرین رقابت ورزشی بوده که در زندگی کوتاه‌شان به تماشا نشسته‌اند.

## حمید درخشان: وسط بازی صدای خمپاره و بمب می‌آمد

کردیم. ما به شهر مریوان رفتیم. امکانات کم بود ولی هر طور شده زمینی را ردیف کردند تا بازی کنیم. پادم هست وسط بازی ما صدای خمپاره و شلیک و بمب می‌آمد. ما روزهای متفاوتی را داشتیم. خیلی از رزمندگان را دیدیم. به دیدار چند خانواده شهید در مریوان هم رفتیم. انگار داشتید به خاک عراق هم می‌رفتید! بله، مسوولان گفتند که تیم تا نزدیکی خط مقدم برود. خود ما هم دوست داشتیم جلوتر برویم و رزمنده‌هایی که در خط مقدم بودند را ببینیم. پادم هست با یک دستگاه اتوبوس عازم شدیم. وسط راه پرسیدیم آقا چقدر مانده؟ گفتند ۱۰ دقیقه دیگر. ۱۰ دقیقه شد ۱۵ دقیقه. همین‌طور می‌رفتیم. نزدیک ۴۰ دقیقه‌ای

یکی از خاطرات ورزشی جبهه و جنگ، حضور اکثر بازیکنان تیم‌ملی در مریوان بود. آنها سال ۶۳ عازم جبهه شدند تا به بازیکنان روحیه دهند. با حمید درخشان مربی سابق پرسپولیس آن خاطرات را مرور کردیم.

ماجرای جبهه رفتن تیم‌ملی چه بود؟

در دورانی که جنگ اوج گرفته بود و رزمنده‌ها نیاز به کمک روحی داشتند، به ما گفتند اتفاق خوبی است اگر تیم‌ملی عازم جبهه شود. ما هم گفتیم چقدر خوب. اکثر بچه‌های تیم‌ملی جمع شدیم و به جبهه رفتیم. یکی از تفریحات اصلی رزمنده‌ها فوتبال بود. به هر حال دوست داشتیم آنها را ببینیم و روحیه دهیم. ابتدا پشت خط مقدم بودیم. یک بازی نصف و نیمه هم



## ۵۰۰۰ دسته گل ورزشکار، تقدیم به امام شهید

سید عبدالحمید احمدی، معاون فرهنگی و توسعه ورزش همگانی وزارت ورزش و جوانان می‌گوید: «در دفاع مقدس بیش از ۵ هزار ورزشکار در جبهه‌های حق علیه باطل شهید شده‌اند. آمار هزار شهید ورزشکار نشان دهنده حضور گسترده ورزشکاران، قهرمانان و چهره‌های شاخص ورزشی در دوران دفاع مقدس است.»